

بِسْمِ اللَّهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

الحمد لله والمنة
کتاب مستطاب تذکرہ بابا فرید شکر گنج السنہ

والدساکین

حسب فرمایش صاحب القیق اربعین شیخ ابی شمس محمد بن ابی

کشمیری بازار لاہور

مطبع اسلامیه لاہور

اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

بسم الله الرحمن الرحيم

این گنجینه اسرار الهی و این خزینه انوار نامتناهی است از لفظ در بار و گهر نثار ملک المشایخ سلطان الطریقت بران الحقیقت نمیس السالکین امام العالمین سرسراج الاولیاء تاج الاصفیاء خواجه قطب الدین بختیار خاوشی ادام الله تعالی بقاؤه بیان انفس استوده نموده می آید و درین مجموعه که نام او خوانند السالکین است نوشته آمد بتوفیق الله تعالی از زبان دعا گوئی فقیر حقیر بنده درویشان بلکه اگر تقیم ایشان اصنعت العباد فرید مسعود ابو دهنی **مجلس اول** که چون بتاسیخ او رمضان المبارک سنه اربع و ثمانین و خمس مائه دعا گوئی را عدلت پابوس حاصل شد هسازمان کلاه چهار ترک بر سر دعا گوئی نهاد و شفقت بسیار از زانی فرمود آن روز من و قاضی حیدر الدین بگوری مولانا سلا الدین کرمانی و سید نور الدین غزنوی شیخ نظام الدین ابو المولود مولانا شمس الدین ترک و خواجه مسعود موزه و درو غزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامات اولیاء اقامه بود خواجه قطب السلام ادام الله تعالی بقاؤه بر لفظ مبارک راند که شیخ را این مقدار قوت دلی تصحیح خاطر میباید که چون کسی بر اسمی سعادت بر آید او را واجب هست که بقوت نظر و طین خود زنگار سینه آنکس را که بدینا و جز آن آلوده باشد بقل و بدینا بچ که در سه از غش و غل حید و غش و الا لیس نیاید در سینه او نماید و بعد از آن دست او بخیر و بخیر سازد و اگر این مقدار پیران باشد پس تحقیق بدانند که پیوسته مرید بر دو دروازه در بادیه ضلالت انداخته همه برین محفل فرود که در اسرار العارفین

خواجہ ابو بکر شبلی مینو پسند کہ وقتے بجانب بدخشان مسافر بودم بزرگے میدم کہ صفت
 بزرگی اور تقریر نیاید سلام کردم فرمودند کہ نشین نشستم و چند روز ملازم صحبت بودم
 وقت افطار و نان جوین از عالم غیب پیدا میشود آن بزرگ بدان افطار سے کرد
 ازان یکے مر امیداد الغرض آن بزرگ والی شہر را فرمود کہ صد چند خانقاہ جہان بنا کن
 والی بر حکم اشارت شیخ آہنہ خانقاہ در چند روز تمام کنایندہ و بخدمت آن بزرگ
 عرض نمود کہ خافتہ باتیار شد آن بزرگ فرمود کہ ہر روز یک کتہ از بازار خرید
 کنید و بیارید بچنان بیکردہ و بخدمت شیخ سے آوردند آن بزرگ بہت آن کتہ سے
 گرفت و ہر سہر آن سجادہ حق نشانہ و میگفت کہ ترا سجدہ رسانیدم آخر الامزن
 کتہ با چنان میشدند کہ ہر یکے بروئی آب میرفتند و ہر کر آن کتہ ہانفس میدادند یا بقطع
 ہمان نوع ظہور ملکشت خواجہ شبلی گفت کہ از کرامت کتہ کان مرا بچے و حیرت پدید
 آمد فرمود کہ کتہ شبلی بر سر سجادہ کنے نشیند و دست کسی نہ کہ او را تو بت بچان بود کہ دیگر
 صاحب سجادہ کند و اگر قوت ولایت نہ باشد پس او شیخ بود مدعی دو غزن بود در بیان
 اہل سلوک ہمدین محل فرمود کہ اہل سلوک در شرح خویش مینویسند کہ کمالبت مرود چہا چیز
 پیدا میشود اول اندک نختن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چہارم اندک نہ
 صحبت خلق بودن آنگاہ گفت در ویشی در غزنی بود کہ ہر روز در تجرید بودی اگر در
 روز چیزی بروی از فتی برسیدی تا شب نگاہ دشتی و اگر در شب چیزی برسیدی
 تا روز پنج نہشتی ہر کہ برے بیامدی از کبر و صغیر و در ویش و تو نگر محروم ز رفتی چنانچہ اگر
 کسی بر ہنہ بیامدی جاہ نفیس از بدن خود بکشیدی و او را پوشانند سے بخین در ویش
 صاحب نعمت بود و دعا گوئی و آن در ویش ہم یکجا بودیم از و شنیدم کہ سن چل سال در
 مجاہدہ و در طاعت بودم بیچ روشنائی در خود ندہم بچنین کہ آن چہا چیز در دم
 چندان روشنائی در من پیدا شد کہ اگر سوئی آسمان فتی دیدہ شدی تا عرض حجاب

عظمت هیچ پوشیده نماندی و اگر در زمین اول تا تحت ثری و آنچه در آن بودی
 هیچ در حجاب نبودی از سبب این معنی امروز سی سال باشد که لب بر هم
 بسته نشستی آن آنگاه بروئی سوئی دعا گو کرد و گفت که ای درویش تا اندک نخوژی
 و تا اندک گئوی و تا اندک نخشی و تا اندک صحبت با خلق نکنی هرگز جوهر درویشی در
 تو پیدا نشود که درویشان طائفه اند که خواب بر خود حرام کرده اند و زبان در سخن
 گفتن گنگ ساخته و طعام از گاه و خاشاک کرده اند و صحبت خلق را بپیموار
 افغی دانسته آنگاه بمرتبه قرب رسیده اند فرمود که چون درویش جامه خوب بپوشد
 یعنی از بر تن نمودار خلق را بحقیقت پندارید انور ویش نیست و بزرگی است در راه
 سلوک و هر درویشی که بهوای نفس طعام خوب و سیر بخورد یقین پندارد که درویش
 نیست مرید طریق است و هر درویشی که خواب بسیار کند پندارد که او درویش
 نیست در راه سلوک دروغ زن و مدعی و کاذب و خود پرست که صحبت خلق اختیار
 کند هیچ نعمتی نیست بعد از آن فرمود که شصت جانب دریا مسافر بودم درویشی را
 دیدم که از حد بزرگ و صاحب نعمت اما در مجاهده چنان شده بود که پوست سحر
 در وجه و مبارک او مانده بود الغرض آن درویش را رسم بودی که چون چاشت بگذارد
 بنشستی و در ماده آن درویش قیاساً هزار من طعام بودی از چاشت تا اذان
 پیشین هر که بیامدی طعام بخوردی و باز گشتی و اگر بپنه بیامدی دست درون حجره
 کردی و جامه بد و دادی الغرض تا آن زمان که هیچ نماد می بعد از آن فرمود که هر چه
 ماده که برین آید بپارید و دست نذر مصلای کردی هر چه بنبوت آن در ماده
 بدست آید بی با و دادی الغرض و ما چند روز ملازم صحبت آن بزرگ بود
 چون وقت افطار شدی چهار هزار عالم غیب فرود آمدی از آن دیدم مرا میدادی خود
 بود خوری بعد از آن فرمود تا درویش اندک نخورد و صحبت خلق ترک ندهد

یعنی گوشه نگیرد و خواب کمتر نکند حاشا و کلا که بمقام تواند رسید آنگاه بمیدین می آید
 حکایت فرمود که ای درویش بهتر عیسی صلوٰۃ اللہ علیہ سجدان فقر و درویشی که دوست
 بون بالائی چهارم آسمان رسید فرمان شد که ورا همه جا بدارید که از آلائش دنیا بر وی
 چیزی نیست بهتر عیسی چون گرد خود برآمد کاسه چربی و سوزنی در خرقة زده دست
 نعره برد و گفت این را چه کنم فرمان شد که دریائے خود دوشنه زدی که بوقت آن
 کاسه و سوزن بیرون نماند اختی اکنون همین جا باش پس لے درویش متاعے
 که هیچ در پیچ نیست بآن متاع بهتر عیسی علیه السلام را در چهارم آسمان بدشتند
 این کس با چندین آلودگی دنیا حاشا و کلا که بحضرت دوست یار یابد آنگاه فرمود که
 درویشی مجرب باید بود هر روز از ملکی میگذازد و بیشتر هر دو وزیر اچ حکایت میراند که
 وقتی همیشه تفکر صاحب بود همیشه او در تخیل بود چنانچه از سوال کردند که درین عالم
 تفکر عالم بخیر و تفکر که شرافت و خنده آید حکمت چیست فرمود که هر چند نظر بیشتر میکنم ملکی
 می گزراهم و ملکی دیگر صد چندان می بینم و در عالمی که تماشا می کنم یکے یکے نمی ماند
 و چون از آن می گزرم در عالم دیگر و ملکی دیگر می آفتم آنگاه خواجہ قطب الدین دام بقا
 چشم پر آب کرد و بگریست که وقتی از درویش غنوی شنیده بودم چه پسندیده است
 و آن این است **س** هر آن ملکی که واپس میگزاردم دو صد ملکی دگر در پیش دارم
 مقام سلطنت درویش دارد و صد سلطان فراغت بیش دارد و آنگاه فرمود
 اہل سلوک طائفه متخیران می فرمایند که درویشی در راه روندگی آنست که هر روز صد
 هزار ملکی بگزارد قدم بیشتر میزند پس هر کرا خبری از عالم غیب نیست او خود درویشتر
 نیست آنگاه بمیدین محل باین اشارت بر زبان مبارک راند که بعضی از اولیاء
 کہ اسرار بیرون میدهند ایشان در غلیات شوق می باشند از سکر چیز می
 گویند اما بعضی کہ کامل حال اند هیچ نوع اسرار بیرون نمی دهند پس **س** اہل

سلوک را حوصله وسیع می باید تا اسرار دد و مسکن گیرد زیرا چه اسرار برست
از اسرار دوست پس نکس که کامل هست هرگز سر بیرون ندهد آنگاه بعد از این
فرمود که چندین سال بنجد مت شیخ معین الدین حسن بنجر می تقدس السد
سره العزیز بودم وقتی ندیدم که ایچ سره از اسرار محبت دوست فخر
برزبان مبارک ایشان رفته باشد و یا از ان الزار که برایشان نازل می شد
شمسه بیرون دهند بعد از ان روزه سوئے دعا گوئے کردند و گفتند که لے
فرید کامل حالان چنین بوده اند که سر دوست مکاشفه کرده اند تا بر سر دیگران
واقف شوند آنگاه گفت که لے فرید دیدی اگر منصور کامل بودی سر دوست
کشف نکردی چون کامل نبود بیک ذره سره از اسرار دوست کشف نکرد
سربا داد بعد از ان فرمود که خواجہ جنید قدس السد سره العزیز آن زمان که در
عالم سکر بودی جز این سخن دیگر نگفتی قال این بود که ادگفته هزار و لے برعاشق
که دم دوستی زند و چون خبره از عالم غیب و اسرار بر می نازل گردد بر
فورا از پیش دیگران بگوید آنگاه فرمود که من شنیده ام از زبان مبارک شیخ
معین الدین حسن بنجر می تقدس السد سره العزیز که وقتی بزرگ بود صد و چند سال
خدا ترا عبادت کرد و آنچه حق مجاهده بود بجا آورد و بعد از ان سکر از اسرار
محبت بردن بجای کرد چون آن بزرگ حوصله تنگ داشت طاقت نیاورد بر
فورا از کشف گردانید روز دیگر هر نفی که در دود بود بر گرفتند آن درویش
دیوانه شد که اینچه گشت یافت آواز داد که لے خواجہ اگر تو آن اسرار بیرون
دادی لائق اسرار دیگر میشدی اما چون دیدیم که هنوز تو درون هفتاد حجابی آن
تو بستیم و بدیگره دادیم خواجہ قطب الاسلام بر زبان مبارک را ندکه امی
مرید درین راه میان اهل سلوک برداشد که صد هزار دیار اسرار فرزند و ندانند

که ماچه فرمودیم بلکه هنوز فریاد دل من بزمی آید آنگاه همدین فرمود که متعنه
 بزرگی را نامه نوشت که چه گوئی در حق کسی که یک روح محبت هست گرد آن
 بزرگ جواب نوشت که نه به تنگ حوصله و کم همت که دوست اما درین جامه
 که دریا مانع ابد و ازل از موجهای محبت و سرازیر نباشند امر و زهریب پنج سال
 ست که فریاد دل من بزمی میکند من ترا منع میکنم تا این سخن مگوئی که پیران اهل
 سلوک سرازیر بایرون داده اند و چندی نیافتند و مگوئی که شرمند شوم
 آنگاه فرمود که تا در پیش از همه بیگانه نشود و همه وقت در تجرید نباشد و هیچ
 دنیا بر خود نگذارد هرگز بمقام قرب نرسد آنگاه همدین معنی فرمود که چون خواهی بازید
 را قدس اندر و العزیز بعد هفتاد سال در مقام قرب بار شد فرمان آمد که باز گردید
 که هنوز آرایش دنیا با خود آورده است بر خود خواه در خود دید که پوستینی پاره و کوفه
 شکسته بر خود دارد از بایرون انداخت آنگاه باریافت پس ای برادر همینجا بجز
 باش که بازید با پوستینی پاره و کوزه شکسته باریافتی یا بدو که چندین آرایش دنیا داری
 حاشا و کلا که باریافتی پس ای برادر در راه سلوک درویشی دیگر هست و انبار داری
 دیگر یا درویشی باشدش یا انبار داری آنگاه همدین معنی احکایت فرمود که چون درویش
 کامل گردد هر چه بگوید و حکم کند بظاف پیوند و ذره ازان سخن تفاوت نشود بعد ازان
 فرمود که متعنه من و قاضی تمید الدین ناگور می که بار غار و عالمی سبت جانب دریا
 بودیم و یک عجایب قدرت خدا را تماشا کردیم که در صفت نیاید و شوان گفت
 نزدیک دریا مقامی بود من و قاضی هر دو آنجا نشستیم بودیم هر دو را گرسنگی افتد کرد
 میان میانان و کناره دریا طعام از کجا الغرض بیکرمان گزشت گوسفندی دو
 نان برین درویشان گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و باز گشت ما آن دو نان تناول
 میکردیم و با یکدیگر میگفتیم که این نان از عیب رسید و این گوسفند نبود در میان

عزیز بود دست درین بودیم که کز دم بقیاس بیشتر بزرگ پیدا شد همین که نزدیک
دریارسید خود را بی محابا در آب انداخت و گرازشدن روی قاضی دیدیم و
قاضی روی من گفتم درینچه حکمتی است که آن کز دم بسبیل تعجیل میروید بیا تا ما نیز دنبال
کزدیم برویم که کجا خواهد رفت فرمود در کنار دریا چهارمی نبود که گرازشویم ماهرود
عابز شدیم دست بد ما بردیم گفتیم که اگر ما کار در پیش خود بجا لیت رسانیده ایم مارا
در دریارا می بدقتا تماشا می آن کز دم کنیم که کجا میروید همین که ما این مناجات کردیم
بفسرمان خدای عزوجل دریا دشتی شد و زمین خشک پیدا آمد ماهرود و بگشتیم
آن کز دم پیش و ما عقب چنانچه نزدیک درخت رسیدیم بگرفتیم و ما را از
درخت در آمد تا آن مرد را پاک کند آن کز دم آن مار را نیش زد و دلاک کرد
و ناپیدا شد مار مرده نزدیک آن مرد افتاده بود ما هر دو نزدیک آن مار بیامدیم
بقیاس هزار مرتبه بود گفتم چون مرید ارشود دریا می بدین حفظ که خدای تعالی
او را نگاه داشته بزرگ خواهد بود چون نزدیک او شدیم چه می بینم که دست خراباست
خسته کرده افتاده است از حد شرمند شستیم گفتیم کاشکے نمی آمدیم تا این فزع دیده
نشده بعد ماهرود می گفتیم و بخاطر میگذاشت العجب این مرد شرا بخواجه بیفرمان
که خدای تعالی او را نگاه داشت هنوز این سخن در خاطر مانده گشته بود که بانق
از عزیز آواز داد که ای عزیزان ما اگر صاحبان و پارسایان را نگاهداریم پسندان
و گنهگاران را که نگاه دارد با هم در گفتگو بودیم که آن مرد نیز مرید ارشد ما را پیش
خود افتاده دید از حد میخیزد ما تمام کیفیت آن کز دم و دلاکے مار بد و گفتم آن جوان
از دردے ما شرمند ماند و اذان فعل توبه کرد بعد ازان بچندین گویند که آن جوان یکے
از و اسلان حق شد بهتلاص پیاده و پای می برهنه سجا آورد بعد ازان فرمود چون
وقت در آید و نسیم لطف و زمین گیر و دصد هزاران خراباتی را و صاحب سبنا

گرداند و بیامرز دو از مبارک انسیم قهار می وزیدن گیر و صد هزاران صاحب سجاد
 را براند و هر یکی را بخوابی می کنند پس بے برادر دین را بے علم نباید بود خاصه در
 راه سلوک کاملان که در سلوک شب و روز و ماه سال از بیم فراق و خوف متغیر
 اند زیرا که عاقبت را کس ندانست که چگونه خواهد شد فرمود که اگر بپس لعین عاقبت
 دانستی بے شبهر آدم را سجده کرے اما چون او عاقبت خود ندانست بر طاعت
 خود بید و غرور جمله طاعت در نفس او پیدا شد گفت من هرگز خاک را سجده نکنم چون
 نه کرد جمله طاعت او ضبط گشت و بر روی او باز زدند آنگاه بمدرین معنی فرمود که
 هفته در شهر رسیدیم طائفه دیدم از اهل صلاح اما در هر مقامی دو کان شیطان لغز در عالم
 تحیر ایستاده و چشمها در سهوا بسته اما نماز هر وقت او امنیکردند باز اندر عالم تحیر
 مشغول میشدند و عالمگیر چندی در میان ایشان بماند و زبانی از میان آن
 طائفه چند نفر در عالم صحوفا شدند و عالمگیر عرض داشت کرد که این چه عالم هست که شما
 درین فرو شده آید گفتند امروز قیاسا شخصت سال بایشان و سال باشد که
 قصه ابلیس لعین مطالعه کردیم که با شش هزار ملک در شش هزار سال هر
 خدائی عزوجل را عبادت کرد آخر چون عاقبت خود ندانست و غرور در او افتاد
 کرد گفت آدم را سجده نکنم پس مانده شد و اینهمه اعمال او بر روی او زدند
 ازین حدیث بر خویش میلریم و در عالم تحیر افتاده ایم و درین فرو مانیم نمیبینیم
 که عاقبت ما چگونه خواهد شد و بجه خواهد آنجا میسر از تحیر متغیر مانیم آنجا خواهد
 قطب الدین ادا مالد بقاء مانے بگریست و بر زبان را اند که حال کاملان
 طریق است که در خود متغیر مانده اند ما چه دانیم که در کدام طایفه ایم آنگاه این سخن و
 فواید تمام کرد و برخاست و ایستاده شد و در عالم تحیر مشغول گشت و عالمگیر
 در خراب مقام داشت آنجا بیاید و مشغول شد آنحضرت ﷺ عَلَى ذَلِكَ

مجلس دوم سعادت پابوس دریافته شد قاضی حمید الدین ناگوری مولانا
 حماد الدین کرمانی مولانا شمس الدین و صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند
 سخن در سلوک اہل سلوک افتادہ بود در زبان مبارک راند کہ سالکان را و
 سلوک قوی اند کہ از سرتان سخن پاورده یائے محبت غرق اند و ہر ایشایہ
 ساقی و لطف نیست کہ از عالم محبت یاران عشق نیکبار و بعد ازان ہمدین
 محل فرمود کہ عارف کسے است کہ ہر لحظہ و ہر لمحہ برے از عالم ہزار ہزار
 در ہزار حالے شود و او در عالم سکر غرق باشد پس بدان وقت اگر خلق
 ہر روز ہزار عالم در سینہ او فرود آید و را از فرود آمدن ایشان خبرے
 نباشد آن گاہ ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ وقتے در سمرقند در میثے
 را در یافتہ و آن در ویش در عالم شجر مانده بود از خلق پرسیدم کہ چند سال
 باشد کہ این در ویش دین عالم ست گفتند سبت سال است کہ ما این را
 ہمچنین عے منیم الغرض چند روز در صحبت بودم و حقے او را در عالم صحو
 یافتہ پرسیدم کہ چند روز است کہ شما درین عالم میباشید و از آمدن و
 رفتن کسے خبر میباشد یا بی آن در ویش سخن کردہ لے نامان آن زمان کہ دیوگر
 در دیاری محبت غرق میباشد و ہر چہ برے از سہرار تعلی میشود او را از ہر روز
 ہزار عالم خبر میباشد پس اگر بدانوقت او را ذرہ ذرہ کنند از بریدن خبرے
 نباشد پس ایدہ ویش این را جاننازی است درین راہ ہر کہ قدم نہاد ہرگز
 جان سلامت نہد و بعد ازان ہمدین محل فرمود کہ چون بر خلق بہتر نیکی
 صلوات اللہ علیہ کاروراند خواست تا فریاد کند فرمان آمد یا نیکی اگر
 دم زنی نامست از جریہ کا صہان خود پاک کنم آن گاہ ہمدین محل بر لفظ یک
 راند کہ چون آتہ بر سر ہنر ذکر یا صلوات اللہ علیہ فرو کشید خواست تا فریاد کند بہتر

جبریل فرمود آمد و گفت یاد کر یا فرمان میشود اگر دم کشیدی نامت از جبریل
 پیٹسبران محکم آنکا قطب الاسلام امام اللہ بقا چشم پر آب کرد و فرمود
 کہنے گاہ دعویٰ محبت کند و وقت بلا فریاد سازد در حقیقت بدان کہ او محب
 صادق نیست کذاب و دروغ گوست زیرا چہ دوستی آن باشد کہ ہر چہ از دست
 آید بران راضی باشد و صد ہزار شکر گذارد کہ بارے اورا ہم بدین بہانہ یاد کردند
 آن گاہ فرمود کہ رابعہ صبری رضی اللہ عنہا را رسم بود آن روز کہ ہر دو بلانا زلی
 شدی و گفتی کہ امروز دوست ازین ضعیفہ یاد کردہ آن روز کہ ہر دو بلانا زلی
 نشدی بگریستہ کہ امروز چہ شد و چہ خط از من سمزد کہ دوست ازنا یاد نہ
 کرد آنکا فرمود کہ شنیدہ ام از زبان مبارک شیخ الاسلام شیخ معین الدین
 حسن سجری قدس اللہ سیرۃ العزیز کہ در سلوک آئندہ است ہر کہ محب بود
 و دعویٰ محبت کند و بلائے دوست بآندہ بخوابد نزدیک اہل معرفت کذاب
 است کہ نزدیک ایشان بلائے دوست جائے دوستست آن گاہ فرمود
 کہ آن روز کہ بر من بلانا نام زد کنند حقیقت بد اینیم کہ امروز نعمت از ما برگرفتند
 زیرا چہ نعمت در راہ سلوک ہمین بلائے دوست است **س** ناگاہ
 بر کسے قضائہ کنیم تا کہ نامش را ولیا نہ کنیم این بلا گوہر خزانہ است
 ہر کسے را گہر عطائہ کنیم بعد از ان سخن در مردان غیب افتادہ بود
 فرمود اول مردان غیب آنکس را آواز میدہند چون راسخ میباشد
 خود را بدان آواز غیب مکاشفہ مے کند بعد از ان او را در میان آن
 مجمع مے یابند و از میان مے برند آن گاہ ہمہ بدین محل فرمود و ناگوار
 یاری بود شیخ عثمان سجری کہ ہم خرقہ دعا گو بود از حد مشغولی داشت
 او را مردان غیب آواز میدادند چون کار بیشتر کشید ملاقات کرد بعد از ان

روز سے او با جمیع یاران نشسته بودند و گویا بر او بود و از اندک شیخ عثمان
گفت بیا میرویم پسین که او این سخن بشنید از سان برخاست و
سمت آواز رفت و از پیش مانا پید شد هیچ ندانم که او را کجا بردند و کجا
رفت بعد از آن خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ بقائہ بر لفظ مبارک اند
که رونده راه اللہ تغافلے اگر رویکمال دارد و بقیہن مسالک است در راه
سلوک و اگر امید کمالیت دارد البتہ امید آن باشد که او بکمالیت رسد
محمد بن خل فرمود که حق تعالی من و قاضی حمید الدین ناگوری طواف خانه کعبہ
میکردیم بزرگے بود او را نیز شیخ عثمان گفتندے و او از بندگان خواجه ابو بکر
شبل بود و از حد بزرگ بود در طواف بدیدم ماینزد عقب او رفتن
اگر تقسیم ہر کجا آن بزرگ میرفت و قدم مے نهاد من و قاضی حمید الدین
ناگوری قدم خود بر قدم او مے نهادیم پیروچون روشن ضمیر بود از حال
متابعت اطلاق یافت روی پس کرد و گفت متابعت ظاہر من چسبکنید
آن کفید کہ من میگویم من و قاضی حمید الدین ناگوری پرسیدند کہ شما
چہ میکنید آن پیر گفت کہ من ہر روز ہزار ختم قرآن میگویم من و قاضی از سخن
او در تعجب ماندیم کہ این بزرگوار چہ میگوید با خود اندیشیدیم کہ شاید ہر
سوئے بردبان میراندیمین کہ این امر بخاطر گزرا نیندمان پیر سر بالا کرد
و بانگ برمازد کہ حرف بعد حرف میخواہیم مولانا علامہ الدین کرمانی فرمود
از ہر چہ کہ در عقل نگنجد آن از کرامت باشد زیرا چہ عقل را دو گنجایش نیست
پس آن از کرامت باشد آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود ہر کہ رسید
بقائے از حسن عمل رسید کہ فیض در ہمہ رکبت اما جد و جہد خود میباید
کرد تا آنکس بمقامے برسد بعد از آن سخن در مجلس افتاد و در آن بہت

پیرو بادب نشستن آنگاه خواجہ قطب الاسلام ادا م البد نقایہ بر لفظ
 مبارک راند کہ مردم چون در مجلس در آیند ہر جا کہ جائے بیاند نشینند
 کہ جائی آیند ہمانست بعد ازان ہمدین محل فرمود کہ حقے دعا گوشت
 شیخ معین الدین حسن سنجی را جہیز مجلس مولانا ناصر الدین چہری نشینیم
 مولانا صلح الدین فرمود کہ حقے پیسہ علیہ السلام بقایہ نشستہ بود
 یاران گرد بر گرد اسہ کس از پس بیامند یکے در ان دائرہ فرجہ یافت
 بر فویشست و دوم در ان جائے یافت از پس دائرہ نبشت و سوم بر
 از آسجا بگردانید و برفت ساعت بر آمد کہ بہتر جبرائیل صلوات اللہ
 علیہ فرود آمد و گفت یا رسول اللہ خدائے تعالیٰ میفرماید آنکس کہ بیامد و در
 دائرہ جائے یافت و نبشت ماورا در پناہ خود جائے دادیم و آنکس کہ جا
 یافت و از شرم پس دائرہ نبشت ما از و شرم کردیم فرمائے قیامت اورا
 فضیحت نکنیم و آنکس کہ بجائے بتافت و برفت رحمت ما نیز از جے رومی
 بتافت و بے نصیب ماند درین بیان قاضی حمید الدین ناگوری فرمود ان
 کس کہ بجائے بتافت و برفت او چہ کند خواجہ قطب الاسلام ادا م اللہ
 بقا فرمود کہ دلیل نیست کہ ہر جا کہ جائے خالی یا بند نشیند کہ جائی آیند ہمان
 است و یا پس دائرہ نشیند اما بہر حال در میان دائرہ نشیند زیرا چہ در
 خبرست از رسول علیہ السلام در تنبیہ امام ابواللیث سمرقندی میگوید
 ہر کہ میان مجلس نشیند او ملعون باشد بعد ازان سخن در نفس پیر افتادہ بود
 بر لفظ مبارک راند کہ نفس پیر برد و نوح است یکے نفس نیک دوم نفس بد
 و آن مبادا کہ بر کسے نفس بد زدہ آنگاہ ہمہ دین محفل فرمود کہ حقے بخدمت
 شیخ معین الدین حسن سنجی قدس اللہ سرہ اعز از حاضر بودم ایشان

حکایت کردند که درین شب شیخ عثمان بارونی پیر خود ستاده بودم شیخ
 برهان الدین نام درویشی بود بجزقه شیخ معین الدین حسن سجری اواز درست
 همسایه گاه مند بود خاطر پریشان بنجد دست شیخ آمدن بر زمین آورد و فرمود
 بنشین بنشینت ضمیر روشن که در شیخ عثمان بارونی بود او را پرسید که
 ترا خاطر آویخته می بینم روی بر زمین آورد که همسایه دارم از دست او پیوسته
 در پنج جیاشم او بانه تیار کرده است هر بار بالائی بام بر می آید و خانه دعا گو
 بے ستر میشود همینکه این عرض داشت کرد بر فرزند زبانه شیخ الاسلام
 برآمد که ترا میداند که چون می بام داری گفت آری خواهر نفس راند که
 چگونه از بام نرفته و مهره گردن او نرفته شکند آن درویش از آنجا رفته
 بر زمین آورد و باز گشت نمی راه نرسیده بود که آواز ازان محله برآمد که
 فلان همسایه درویش زبانه افتاده و مهره گردن او شکست آنجا هم میریز
 محل فرمود که حق بنجد دست شیخ معین الدین حسن سجری نشسته بودم و هم
 و پیهورا که فرزند بود هر بار میگفت چه نیکو بود که این درویش از اینجا رود و
 پیش هر که بودی گدای می کردی چنانچه این خبر به شیخ معین الدین حسن
 رسید و درویشان دیگر نشسته در حال سکر بود سر در مراقبه کردند و هم در
 مراقبه فریاد کردند پیهورا زنده بسلیمان و ادریس بین چند روز لشکر سلطان
 شمس الدین محمد شاه آنجا رسید تمام شهر را بنییب کرد و پیهورا را زنده
 گرفت و روان شد تا بدان که درویش بیک کلمه آتش دارد و در کله دیگر
 آب بعد ازان خواهر قطب الاسلام بمدرین فواید بود که ملک غیاث الد
 که صاحب قصبه بود بیای روی بر زمین آورد و بنشینست چیزی بقصد
 بنجد دست شیخ خواهر قطب الاسلام ادا نامه بقاء آورد و خدمت شیخ می نمود

حاضران کرد و فرمود که این رسم خواجگان مانیت که چیزی از کس قبول کنند اما
 این نقد را بیشتر بر که طالبان این معنی بسیار اند بعد از آن بر بوریائی که
 خود نشسته بود بر فور آن را برداشت حاضران و ملک اختیار الدین گفت
 به بنید چون نظر کردند به بوریائی جوئے تنگهای زیر میرو گفت ای اختیار الدین
 اینک کسے را که در خزانة خدا تعالی چندین زر بود او در زر و مال شمس الدین
 والی چه التفات کند بر و این سیم او را یازده و این سخن هم بگو که زنهار پاد
 دیگر گستاخی نمی کردست غوری بعد ازان فرمود که شیخ معین الدین حسن سجری بو
 شیخ او حد کرمانی و شیخ شهاب الدین بهروردی و دعا گو میکجا نشسته
 بودیم حکایت ادبیائے گذشته می گفتیم بهدین میان سلطان شمس
 الدین انار الله بر نامه دو از ده سال بود کاسه بردست کرده میگویند نظران
 بزرگان بر معنی افتاد بر فور از زبان شیخ معین الدین حسن سجری نفس بیرون
 آمد که این کوک بادشاه دلی خواهد شد و حق اطا از جهان نبر تا پادشاهی
 نرساند آنگاه خواجہ بر زبان مبارک را اند نیکو چیزی ست نفس بزرگان
 بعد از آن سخن در بیعت افتاده بود بر لفظ مبارک را اند که بیعت تجدید
 میباشد که وزیر اچا اگر یکے از بیعت باز گردد و یا در توبه لغزش افتاد تا
 آنکه او از بیعت نکند درست نباشد آنگاه بهدین معنی این حکایت فرمود
 که در روضۃ شیخ الاسلام برمان الله و الدین نوشته دیدم بروایت خواجہ حسن
 بصری رضی الله عنه که رسول علیه السلام در عزمیت مکه پیش از فتح مکه عثمان
 رضی الله عنه را بر رسالت نزد یکیان فرستاده درین میان دشمنان
 بنجد مت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که عثمان رضی الله
 عنه را بجهان کشند رسول خدا این خبر شنید صحابه را طلب کرده فرمود

بیاضید بیعت از سرتازه کنید تا برویم و با یکدیگر حرب کنیم یاران از سر بیعت
کردند آن زمان رسول علیه السلام در تنه درخت تکیه کرده بود و آن بیعت را
بیعت رضوان گویند درین میان صحابی بود او را ابن ابی کوفه گفتندی اوبیاض
در روی بر زمین آورد باز از سر بیعت کرد پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش
ازین بیعت کردی گفت یا رسول الله چون میروم این ساعت تجدید کنیم
پیغمبر علیه السلام او را دست بداد آنگاه خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک
راند که از اینجا است که بیعت تجدید آمده است دعا گوئی التماس کرد اگر کسی
حاضر نباشد چه کند فرمودند که جائز است پیش بند بیعت کند آنگاه خواجہ قطب
فرمود که عجبت ارم که شیخ معین الدین نیز همچنین بیعت کردی و این سبب
دعا گوئی نیز همچنین بیعت میکنند بعد از آن سخن در حسن اعتقاد مریدان
افتتاح بود بر لفظ مبارک راند که وقت درویشی را در بغداد با تهای
گرفتند و در معرض قتل ستاده کردند مستقبل قبل چون سیاف در آمد و خوش است که
شیخ بران بویش گذار کند نظر آن درویش بر گور پیر خویش افتاد و در حال رومی از
جانب قبله بگردد این دو بجانب تربت و کرد سیاف از پیر سید که از قبله چاروی
گردانیدی آن درویش گفت من روی جانب قبله خود دارم تو در کار خود پیش
سیاف و درویش هم درین گفتگو بودند که فرمان والی آمد که آن درویش
را آزاد کنید خواجہ قطب الاسلام چشم پر آب کرد فرمود و خقیده را سخ این نوع
چیز است که آن درویش را از قتل خلاص نمایند آنگاه هم درین محل فرمود
که وقت خواجہ معین الدین قدس الله سره العزیز با جمیع صحاب خود ستاده
بودند و حکایت سلوک غیب میکردند و هر بار که راستا خود میدیدند قیام
می آورد خلق جمیع یاران درین میجرانند که خدمت شیخ بکدام کسی قیام می کرد

چنانچه برین نوع چند کثرت راستنای خود همچنین قیام کردند الغرض چون همه
یاران و خلق از آنجا بازگشتند یاری بود که او محل داشت بخدمت شیخ عرض
داشت که آن زمان که مخدوم ترغیب می داد هر بار قیام چه بود و آن قیام هر که
میکردند خدمت شیخ معین الدین فرمودند که آن طرف گوی پرین شیخ عثمان
مارونی بود چون هر بار نظر من بر گوی پر خود می افتاد بر من فریفتی شد که قیام
کنیم پس روضه پیر خود را قیام میکردم آنگاه فرمود که مرید را بحضور و غیب
پیر خود یکسان می باید بود چنانچه در حیات خدمت پیر میکنند و رسالت نیز
خدمت او واجب است بلکه از آن زیادت کند آنگاه سخن در سماع افاده
بر لفظ مبارک را مذکور دعا گوی در سماع چنان ذوق است که ذریع
چیز آن ذوق حاصل نمیشود که دعا گوی را در سماع آنگاه فرمود که اصحاب
طریقت و شائقان حقیقت را چنین ذوق در سماع است گوی آتش رومی نند
اگر آن نبودی لقا کجا بودی و لقا را چه ذوق بودی بعد از آن که من و تاضی
حمید الدین ناگویی مفتی در خانقاه شیخ علی سنجر قدس الله سره العزیز بودیم
آنجا سماع بود گویندگان این قصیده گفتند سحره کشندگان خجرت سلیم راه
هر زمان از غیب جانی دیگر است چنانکه در دعا گوی و قاضی حمید الدین
این بیت در گزنت سه شبانه روزی درین بیت مدبوش و متحر بودیم آنگاه من
و قاضی حمید الدین در خانه آمدیم همین بیت از گویندگان می گویا پس درم
چنانچه سه شبانه روز دیگر متواتر ازین بیت متحر بودیم که بخار خود داشتیم
فاما نماز را بوقت دیگر دیدیم باز در عالم سماع مشغول میشدیم همچنین است
شبانه روز دیگر درین خیرت بودیم هر بار که گویندگان این بیت می
گفتند حالتی و حیرتی پیدا میشد که شرح نتوان کرد آنگاه بلفظ مبارک را مذکور

رفعتی من قاضی حمید الدین در شهری رسیدیم دو ازانده فقر آدمی از
 جماعت متحیران دیدیم که استاده و دو چشم سوسه می‌داد استه شب و روز
 متحیر می‌ماند مگر آنکه چون وقت نمازی گردید باز بچنان متحیر می‌ماند نگاه خواج
 قطب الدین بر لفظ مبارک آنکه که آدمی انبیا معصوم اند و اولیا محفوظند
 همین باشد که ایشان بودند اگر چه شب و روز متحیر می‌بودند اما نماز ایشان را
 وقت فوت نشد می‌آنگاه مجددین محل فرمود که قتی برابر شیخ معین الدین
 حسن سجری در خانه کعبه مسافر بودم چون حج بگردیدیم باز گشتیم در
 شهر رسیدیم بزرگ را دیدیم در صومعه معتکف درون غار استاده و دو
 چشم بسوی می‌داد استه چنانکه چوب خشک شده استاده مانده باشد بچنان
 خشک و زار استه خدمت شیخ روی سوسه می‌کرد فرمود اگر بگوئی چند روز بخا
 بایسم من روی بر زمین آوردم که نیکو باشد الغرض مدت بیک ماه ملازم
 صحبت او بودیم درین مدت یک روز آن بزرگ از عالم متحیر بهوش آمد
 ما را خستیم و سلام کردیم علیک زداد فرمود که ای عزیزان شما را خسته شدید
 ازین رنج شمار مکافات خواهد بود زیرا که اهل صف می‌فرمایند هر که خدمت
 درویشان کند البته بمقای رسد آنگاه فرمود بنشیند ما شستیم حکایت
 آغاز کرد که من از فرزندان شیخ محمد مسلم طوسی ام قریب سی سال است که
 در عالم متحیر مستغرقم ز روز دهم و شب امروز حق تعالی از سبب شما ما را
 از صحو بهوش آورده است ای عزیزان شما یا زل زدید که رنج شما را خدا تعالی
 مکافات دهد اما یک سخن از درویش یاد دارید چون شما قدم بر بساط طریقت
 نهاده اید باید که بدینا و بهوای نفس نکلید و از خلق عزلت گیرید و آنچه بر شما
 پیدا شود از تحفه و جز آن هر که بر شما بیاید روان کنید و از آن چیزی نمی‌نگاه دارید

جز حق مشغول نگردد که خسته شود چون آن بزرگ این نصیحت تمام گفته
 باز در عالم تیرگشت از اینجا باز گشتم چون خواجہ قطب الاسلام این فوائد تمام
 کرد در عالم سکرات فناد و دعا گوئی باز گشت در خراب مقام داشت آنجا آمد
 مشغول گشت آنحضرت علی ذالک مجلس م روز دوشنبه ماه شان
 سداب و ثنائین و خسانه دولت پابوس محل شد عزیزان اہل صعد و
 درویشی چند سجد مت حاضر بودند سخن در سلوک میرفت کہ اولیائی تریقت
 و مشائخ کبار و دروندگان بر و بجز در ادائی درجات سلوک بیک اتفاق
 بلکه بر طریق مختلف پیدا شدند کہ سلوک را صد و ہشتاد مرتبہ بنادہ اند اما در
 طبقہ الجندیہ صد مرتبہ در سلوک است و در طبقہ البصریہ ہشتاد مرتبہ و در طبقہ
 ذوالنون مصری ہشتاد مرتبہ است و در طبقہ ایزد سیم و بشر حافی پنج و بیست مرتبہ
 است و در طبقہ خواجہ بایزید و عبدالمبارک سفیان ثوری و جہانگیر
 در سلوک است و در طبقہ شجاع کرمانی و خواجہ جسمنون محب و خواجہ محمد
 مرغشی بیست و نہ مرتبہ در سلوک است و در طبقہ خواجگان چشت پانزدہ
 مرتبہ و آنجا خواجہ قطب الاسلام فرمود کہ ہر یک از اہل آن طبقہ سلوک را مرتبہ
 بنادہ اند و آن را تمثیل کردہ چنانچہ در اہل طبقہ سلوک کہ صد و ہشتاد مرتبہ در سلوک
 بنادہ اند و ہشتاد مرتبہ ایشان کشف و کرامت بنادہ اند پس ہر کہ درین ہشتاد
 مرتبہ برسد خود را از کشف و کرامت نگاہ دارد و چون صد مرتبہ دیگر ہم طی کند آگاہ
 ہر چه خواہد کشف گیرد اما چون درین ہشتاد مرتبہ خود را کشف گیرد صد مرتبہ دیگر
 تواند رسید اما و کمال آنست کہ خود را تا آن زمان کشف نکند تا تمام حاصل بخیر
 اما در طبقہ جندیہ صد مرتبہ بنادہ اند ایشان در ہفتم مرتبہ کشف و کرامات
 مشغول شود و بیشتر نتواند رسید اما و کمال آنست کہ تا با تمام نرسد خود را

هرگز کشف نکند آنگاه خواجه قطب الاسلام روی سومی دعا گوئی کرد و فرمود
 که این سخن اهل طریقت از برای آن گفت آمد که چون رونده راه در مرتبه
 آخری یعنی آنجا که صد و هشتاد و دوم مرتبه در سلوک نهاده اند خود را کشف کند
 تواند که بیشتر شود فایده رونده این راه سلوک هم در مقامی که کشف و کرامات
 نهاده اند همین جای خود را کشف کند پس کجا تواند که بیشتر قدم زند اما طبقه بهتر
 که هشتاد و دوم مرتبه در سلوک نهاده اند در بستم مرتبه کشف و کرامات است اما در
 کامل میباشد که چون در بستم برسد از کشف و کرامات خود در این جهان دارد بهتر
 باشد زیرا که تا به مرتبه دیگر تواند رسید اما طبقه خواجه ذوالنون مصری که هشتاد
 و دوم مرتبه در سلوک نهاده اند بستم و پنجم مرتبه در کشف و کرامات است پس
 رونده را باید که چون بستم و پنجم مرتبه رسد کشف و کرامات خود ظاهر نکند که
 بعد از این مرتبه بماند و به مرتبه بیست و پنج دیگر نتواند رسید اما درین طبقه که خواجه
 بایزید است چهل و پنج مرتبه در سلوک نهاده اند و سیزدهم مرتبه کشف و کرامات است
 چون رونده بعد از این سیزدهم مرتبه خود را کشف کند بیاقی دیگر نتواند رسید
 آن گاه قطب الاسلام فرمود بعضی مشایخ و اولیاء خود را که درین مقام کشف و کرامات
 اظهار کرده اند بعد از این مرتبه مانده ایشان را کامل نمیگویند زیرا که در مرتبه کشف و کرامات
 خود را چرا پیدا کردند اما آنکه کامل حال اند تا تمام مرتبه نرسند سخن کشف و کرامات
 بیرون نمیدهند اگر سخن بیرون دهند همان شود که ایشان گویند پس در میان
 او یا که نفس ایشان تفاوت می شود ازین جهت است که هم در آغاز حال مرتبه
 خود را کشف می کنند از آن دیگر باقی ضلالت میمانند و آنکه کامل است تا خود را به مرتبه
 تمام نرسد کشف نمیکند پس اوصاف غیبت اما در طبقه آنانان مرتبت که سی
 مرتبه در سلوک نهاده اند و بستم مرتبه خانه کشف و کرامات است خود را کشف

و کرامات اظهار نکند تا تمام مرتبه که سی ام مرتبه است برسند به آن بار یا نبند
 اما طبقه شاه شجاع کرمانی و سمون محبوب خواجه محمد غزنوی سبب مرتبه در سلوک
 بنهاده اند از آن دهم مرتبه در کشف و کرامات است پس هر که درین مرتبه دهم که
 کشف و کرامات است خود را کشف گرداند هرگز او بمرتبه دیگر درسد بعد ازین برانند
 اما در طبقه خواجه گان چشت که پانزده مرتبه در سلوک بنهاده اند ازین پنجم مرتبه کشف
 و کرامات است اگر خود را بعد از آن پنجم مرتبه اظهار نکند بدو مرتبه دیگر برسند پس
 او ضائع است اما مرد کامل میان خواجه گان چشت او است که تا در پانزدهم
 مرتبه نرسد خود را آشکارا نکند که آن مرتبه کامل است چون خواجه قطب الاسلام
 این تمثیل سلوک تمام بیان نمود چشم پر آب کرد و بگریست و در می نمودی دعا
 گو کرد و فرمود در دایره محمد هر یک که مروانند که در مرتبه سلوک میگذرند بکلیت صبر و زهد
 دیگر پیش می روند و ذره اسرار بیرون نمیدانند که ما چه ایم و چه کسی ایم پس سه فرزند
 چون مردم ازین مرتبه سلوک می گذرد آنگاه مقام پیشتر میکنند پس هر که مقام پیشتر
 کشید در عالم تخریفات چون ایشان در عالم تخریفات اند آنگاه فراق ایشان
 بوساکن بدل گردد همین که خواجه قطب الاسلام ادا امجد بر کاتبه این فوائد تمام
 کردند در عالم تخریفات مشغول شدند و دعا گوئی در خراب مقام داشت آنجا آمد مشغول
 گشت الحمد لله فاک **مجلس پانجم** روز دوشنبه یازدهم یقعه
 سدا ریح و ثنائیس و خمساته دولت پابوس حاصل شد ثابته در دیشان اهل
 صفه و مولانا می علاء الدین کرمانی شیخ محمود موزه نجمه مست حاضر بودند سخن
 در تکبیر گفتن در دیشان میرفت که هر مقام و کویچه و بازار و بر در نا که می رسند
 تکبیر می گویند این از کجا است خواجه قطب الاسلام ادا امجد بر کاتبه بر لفظ
 مبارک راند که برین نوع تکبیر گفتن جائی نیامده است که بهر محلی تکبیر گویند

زیرا که تکبیر محل شکر است چون مردم را نعمتی از دین و دنیا از دنیا برسد بر آن تکبیر
 شکر گویند بر آن وقت روا باشد اما غیر محل تکبیر گفتن نیست بعد از فرمود که تکبیر
 بمعنی حمد است آنگاه بعد از آن محل فرمود که در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی
 حاضر بودیم در بغداد چند روزی برابر ایشان افطار بود زهی مشغولی که در ایشان
 دیدم چندین سیاهی که من در عالم کرده ام و چندین بزرگان را که دیده ام بمشغولی
 مثل شیخ شهاب الدین بیکه رسانیده ام الغرض در ویشی خرقه پوشی و خدمت
 ایشان آمده و سلام کرد و دست شیخ شهاب الدین را بگرفت و بر فوژ تکبیر گفت
 خدمت شیخ شهاب الدین را از حد و غوار نمود و این حکایت فرمود که حق تعالی
 علیه سلام نشست بود و اصحاب گرد گرد او بودند روی سوی یاران کرده فرمود
 من میدارم که فردای قیامت ربعی از بهشت بشما خواهند داد و سه ربع بهشت
 دیگر را بر فرامیر المومنین صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر تکبیر گفتند
 شکر آن نعمت تا بریزید شود و دوم بار رسول علیه سلام فرمود که ثلث بهشت
 بشما خواهند داد و ثلثان امتان دیگر را همین که رسول علیه سلام این سخن بگفت
 امیر المومنین عمر فاروق عظمی علی رضی الله تعالی عنه و یاران برخواستند و تکبیر گفتند
 برای شکر آن نعمت تا بریزید شود و سوم بار رسول علیه سلام فرمود نصف بهشت
 بشما خواهند داد و نصف امتان دیگر را امیر المومنین عثمان غنی النورین علی
 رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر برخاستند و برای شکر آن نعمت تا بریزید شود
 و تکبیر گفتند چهارم بار رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول در بهشت امتان
 من خواهند رفت بعد از امتان دیگر امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه و یاران
 دیگر برخاستند برای شکر آن نعمت تا بریزید شود و هر جمعه تکبیر گفتند آنگاه شیخ
 شهاب الدین قدس الله سره فرمود آنکه در ویشا گویند یا تکبیر

یکے معنی همین است پس یکجیر بر محلی نیامده است که بگویند آنگاه سخن بران
اقتاده که اگر مرید در نماز نفل بود و پیر او را آواز دهد اگر مرید ترک نفل گیرد بر
واسطه جواب پیر چگونه باشد خواه قطب اسلام اوامر الله تقوا بهر
لفظ مبارک را ند که فاصله آن باشد که ترک نماز نفل گیرد و جواب دادن
مشغول گردد که در آن ثواب بسیار است و فاصله نماز نفل است آنگاه
همدین محل فرمود که وقتی من در نماز نفل بودم شیخ معین الدین دادم بر کانه آواز
داد بر فور من ترک نماز کردم و لبیک گفتم فرمودند یا چون سجده است شیخ
معین الدین رفتم پرسیدند که چه میکردی گفتم در نماز نفل مشغول بودم آواز
شما شنیدم ترک نماز کردم و شما را جواب دادم فرمود که از حد نیکو کردی که این
فاصله از نماز نفل است مستعد بودن و کار پیر خود کار دین است آنگاه همدین
محل فرمود که من وقتی به سجده است شیخ معین الدین حاضر بودم دالیل صفه نیز حاضر
بود حکایت اولیاری رفت در میان مردمی از بیرون بیامد و بیعت بعت
سرور قدم نهاد خواه فرمود بنشین بنشین گفت که من سجده است شیخ
بهجت آمده ام تا مرید شوم و خدمت شیخ در وقت خود بود فرمود هر چه من تر بگویم
بکنی و سجاوری پس بدین شرط ازدوست میگیرم گفت بد آنچه فرما شود
و گفت چنانکه تو کار میگوئی که لا اله الا الله محمد رسول الله اگر یکبار بدین طریق
بگو لا اله الا الله چشتی رسول الله چونکه سخن بود بر فور بگفت خوابه او بهجت
کرد و خلعت و نعمت داد و بشرف بیعت مشرف گردانید آنگاه آن مرد را
گفت بشنوس که ترا گفتم کار بدین نوع بگو از برای امتحان عقیدت ترا فرموده ام
والا من کیستم و کدام کی که از کمترین بندگان محمد رسول الله و کلام بیان است که
بگوئی لا اله الا الله محمد رسول الله از برای کمالیت عال ترا همین کار کردی

چون تو برای مرید شدن آمدی و بمن صدق داشتی و راسخ بودی بر فو
 بهمان گفتمی مرید صادق شدی و مرید را صدق بچنین می باید که بنجد دست پیر
 خود را سخ و صادق باشد بعد از آن سخن بران افتاد که چون مردم تائب خود باید
 که حرفیان که پیش برده اند بایشان نباشد و گرایشان نگردد تا باز هم در اسخال لغوث
 نگرند و مانند آدمی زاده را بلائے عظیم از صحبت بد چیز دیگر نیست چه که صحبت مؤثر است
 و خود هم از آن بفصل شد به او را دوست داشتی از و محترز باشد و صد چندان دشمن بود
 بعد از آن همین محل فرمود که خواجه حمید الدین یسوی مروی بزرگ از مریدان حضرت خواجه
 معین الدین اندیم خرقه و ماگونی چون او تائب شد یا بران توبه نشینان بیامند و
 گفتند میانه باز بر سران ذوق نشوم خواجه حمید الدین یسوی برایشان تفت کرد گفت
 بر دید گوشت نشین و ترکین بسکین گیرید که من از خود را چنان محکم بسته ام که فردای قیامت
 سجور آن بهشت نهم کشایم بعد از آن خواجه قطب الاسلام درین فرمود که طعام آورند
 خواجه درویشان بطعام مشغول شدند و آنرا تناول سکندند که چنان شیخ نظام الدین ابوالو
 در آمد سلام کرد خواجه قطب الاسلام برویچ التفات نکرد و جواب سلام نگفت شیخ نظام
 الدین ابوالوید را از حد شوار نمود و اعراض چون از طعام فارغ شد ابوالوید سوال کرد آن
 زمان که فراموش نمود طعام خوردن مشغول بودید من سلام کردم چه جواب سلام
 باز نه ادید خواجه قطب الاسلام ادا بقائه فرمود که در طاعت بودیم چگونه ترا جواب سلام گویم
 زیرا که درویشان که طعام میخورند از برای قوت عبادت میخورند چون نیت ایشان باشد
 پس گوی ایشان در طاعت باشند پس کسی که در طاعت در امان بود که جواب سلام باند
 و آینه را نیز رواست که سقا گوید یا باید نوشیند و در طعام خوردن مشغول گرد و چون از
 طعام فارغ گردند بعد از آن بر خیزد و سلام گوید آن گاه خواجه قطب الاسلام ادا امیر کات
 سدیدین محل حکایت فرمود که محقق شیخ ابوالقاسم نصیر ابی که شیخ ابوسعید الوائلی قدس

سره العزیز بود بایاران خور خوردن طعام مشغول بودند و امام الحرمین که استاد امام غزالی
 بود آمد و سلام کرد بایاران بدو التفات نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین
 گفت که من آدم و سلم گفتم شما جواب ندادید این نوع نیکو باشد شیخ ابوالقاسم گفت همچنین
 است که هر که در جماعتی در آید و آن جماعت در طعام خوردن مشغول باشند باز بایک سلام
 نگویند پس چون از طعام خوردن فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آیند بفرزیه و سلام بگویند
 الحرمین گفت یعنی از کجا میگویی نقل یا نقل شیخ ابوالقاسم گفت از روی عقل می
 گویم زیرا که طعام خوردن میشود برای قوت عبادت چون بکس طعام برین نیت استیفای
 کند در عین طاعت است پس آن محسوس در عین طاعت باشد بلیک چنانکه گوید بعد از آن
 نواجذ قطب السلام ادام الله برکاته در سال شکر افتاد ما گوئی باز گشت و خبر از خود آمد
 مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلسی مجسم • ما ذا بحجه
 سنا بریج و نماین و حسن دولت پادشاه محال شد سخن درج گذارن افتاد قاضی
 حمید الدین ناگوری مولانا علاء الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید
 شرف الدین ششم محمود موزه دوز و مولانا فقیه خدا اراد و بر یکی سنا نیکه بودند از روشن تا
 شحت الشری مشی نظر ایشان حجاب نبود صاحب کشف کرامات بودند آنگاه حکایت آوردند
 خان کعبه قتاده بود خواجه قطب السلام بلفظ مبارک رساند که خدیو انبیاگان باشند چون در
 مقام خرابه خود باشند خانه کعبه فرمان شود که گرد ایشان طواف کند آنگاه خواجه قطب السلام
 بمیدین بود که خدمت شیخ و عزیزان دیگر که حاضر بودند برخواستند و ستاده شدند هر یک
 در عالم سحر و شوق مستغرق گشتند چنانچه از خویش خبر نداشتند و دعا گوئی نیز در عالم
 شوق مستغرق گشتند الغرض بمیدین محل خواجه عزیزان و دیگر بگه برخواستند چنانکه
 در طواف کعبه میگویند و میگفت و از اعضا هر یک خون تازه روان شد قطره نوز
 که در زمین می افتاد و نفس بحیثیت برمی آمد آنگاه بخود باز آمدیم کعبه معاینه مشی خود ستاد

دیدیم چنانچه ادب اوست سجا آوردیم و چهار بار گردا گشتیم تا نقت از عین آثار
داد که امی عزیزان حاج و طواف و نماز شما قبول کردیم و آنکسان را که بتابعیت شما
باشند و پیروی شما کنند بعد از آن خواجہ قطب السلام ادامہ اللہ برکاتہ فرمود کہ
شیخ الاسلام معین الدین حسن سجری قدس سرہ العزیز ہر سال از جمیع درخانہ کعبہ
آخر الامر چون کار ایشان بکمالیت رسید حاجیان کہ در حج برقتندی خواجہ معین الدین
در طواف خانہ کعبہ میدند و خواجہ خود معتکف بودی آخر معلوم شد کہ شریف تہ
معین الدین چنانکہ کعبہ پرست و شب ہما سجا بکردی و هنوز صبح ندیدمی کہ آیا مدے
و نماز غیرہ جماعت خانہ خود گذاردی آنکجا ہمہ دین محل فرمودند کہ شنیدم از شریف
معین الدین کہ از زبان شریف عثمان باروے حکایت میکردند از دزد کہ در سرقند
بودند کہ خواجہ مودود چشتی رحمۃ اللہ علیہ باہر وقتے کہ اشتیاق کعبہ غالب شد
فرشتگان از فرمان آمدی تا خانہ کعبہ را بر میگرفتند و در چشت می آذرند بنظر خواجہ
میداشتند چون خواجہ طواف بکردی و آنچه نماز آمده است بلند الحی باز خانہ کعبہ
فرشتگان میبردند و در مقام میداشتند آن گاہ فرمود کہ خواجہ حذیفہ عرشی قدس شد
سرہ العزیز را ہفتاد سال پائیمبارک ایشان از سجاہ برنخاستہ بود و جا
نرفته مسافران و حاجیان ہر سال و ماہ کہ زیارت خواجہ می آمدند میگفتند
کہ خواجہ را مادر خانہ کعبہ و در بیت المقدس دیدہ ایم آنکجا سخن در قرآن
خواندن و یاد کردن افتادہ بود خواجہ قطب السلام ادامہ اللہ برکاتہ بر لفظ
مبارک را ندعا گوئی در مبدی حال قرآن یاوند اشت خاطر متردمی بود
شب از شبہا حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم را سجا بدیدم و
دیدہ خود را در پائی مبارک ایشان نہادم و زانہ نمودم گفتم درخواست
دارم کہ مرا حافظہ شود تا قرآن یاد گیرم رسول علیہ السلام زبیری من

شفقت آورد فرمود که سر بر کمر بر گردم و نمود که سوره یوسف را تلاوت نمائید
قرآن یاد شود بچنان بیدار شدم سوره یوسف را تلاوت کردم حقیقتاً درین
آخر عمر قرآن بر او زمی کرد تمام حفظ کردم و هر که خواهد قرآن یاد گیرد سوره یوسف را
بسیار تلاوت نماید تا قرآن زود تر یاد شود آنگاه بهترین محل فرمود که شنیده ام از زبان
شیخ معین الدین حسن سجری قدس الله سره العزیز و او از پیر خود خواجه عثمان بارونی
حکایت کرد که ایشان میگفتند که خدمت ابو یوسف جستی را نیز قرآن یاد نمود شبی از
شبها متروک خاطر در خواب شد پیر خود را در خواب دید وی را گفت چرا پریشان
خاطری گفت بسبب فکر یاد گرفتن قرآن فرمود که در روز یعد بار سوره اخلاص نیت
یا دیگر فتن قرآن بخوان تا حق تعالی از ترا کلام الله روزی کند و هر که دیگر هم بخواند او را نیز روزی
شود چون بیدار شدم بر روز بر حکم اشارت در خواندن سوره اخلاص تلاوت کردم
و چند روزی نگذشت که بفضل خدا تعالی قرآن یاد شد در ایضاً عمر کار جدید رسید که مرده
پنجبار ختم قرآن کرده بعد از آن در تلاوت دیگر مشغول شدمی خواجه قطب السلامین
فوائد عام کرد و در عالم تیر مشغول گشت و دعا گوئی و خراب مقام داشت آنجا بیامد و
مشغول شد الحمد لله علیک **مجلس ششم** بتایخ روز جمعه شوال
سنه مذکوره دولت پابوس حاصل شد عزیزان اهل صفا حاضر بودند سخن و صحبت
آب حوض شمس میرفت خواجه قطب السلام ادا الله بركاته فرمود در آنچه شمسوالی
دعای خوست که حوض نبا کند یکروز سوار شد با جمیع ارکان دولت زمین بر آن حوض
راست کنانیدن میدید چنانچه آنجا رسید که حوض است چون بدید بگشت
و در قصر چون آمد و یکی از وصال نخت بود بمیرین نیت در آن شب بر مصلی
قدیمی در خواب شد چنان دید که نزدیک چو تیره که در آن حوض است مردی بلند
بالا نسا حکمال باکیس و گیاه چنان خوب و که وصف او نتوان کرد بر سر پادشاه چندی

نفر دیگر بر ابرو ایستاده اند همینکه نظر ایشان بر من افتاد پیش خود طلبیدند که بر این چیست
 داری گفت نیست این دارم که اینجا حوض راست کنم آنگاه همدین گفتگوی کسیکه نزدیک آمدند
 استاده بودم مرا گفت ای تمسکین رسول خداست غرض دل در خواست نامی تا آنرا
 بدامن تو رساند چون مرا اندیشه اینجا حوض بود همان آتش کردم و در پای مبارک رسول
 صلی الله علیه و آله ایستادم بعد از بر خاستم و دست بپای استاده شدم بهمانجا که صورت
 است ایستادم رسول صلی الله علیه و آله دست بزد آب بیرون آمد رسول علیه السلام فرمود
 ای شمس یعنی حوض راست بکن تا کی که بچین آب بیرون آید که در چشم هر دو مقابله
 یزدت آن آب نباشد آنگاه همدین گفت ای بودیم که میدار شدیم بهمانروز بنگاه سوار
 شدم چون آنجا رسیدم که ایستادم رسول صلی الله علیه و آله سم زده بودی منم که آب بیرون آمد
 هست آنجا قرار گرفت هر که برابر شمس آمد بود قدی از آن آب خوردند و گوشت بر زبان
 راندند که اگر صد هزار شیرینی از هر جنسی جمع کنند و در آب اندازند این چنین شیرین
 نباشد که لذت این آب راست آنگاه خواجه قطب السلام ادام الله برکاته بر لفظ
 مبارک کراند که شیرینی آن آب بر برکت قدم مبارک رسول علیه السلام بود و دوم برکت
 اینجا حوض آنست که نزدیک زمین چه نوع بزرگان خفتند و هنوز کیا نخواهند
 خفت آنگاه خواجه قطب السلام ادام الله برکاته چشمه آب کرد و فرمود که مایه میسریم
 که همه نزدیک اینجا حوض میسین خواهم ساخت آنگاه خواجه از بزرگ شمس و علی حکایت
 کرد که از حد خوب اعتقاد بود و شبها بیدار بودی و قتی که او را در خواب دید
 که میباید در عالم تحریر استاده آنگاه اگر قدری خواب کردی بهمان زمان بیدار شدی و
 نیز بر خاستی و آب بستی و در حوض ساخته و بر حوض قرار گرفته و بکس را از
 خدمت خود مانده و خیز آن بیدار نکردی و گفتی آسوده گمان را چه رسد دارم آنگاه
 همدین فرمود که شبها از خواب بیدار شدم و ازین حال کسیر از خبر خودی و یک

کس را همراه رفتی یکت شد آن پراز شکهای زبردست او بودی و در در مسکن
 بجستی و از احوال بر یک ایشان پرسید و نصیب کردی چون از اینجا گشتی در
 مسجد ما و خرابی و صومعه ای و بازار با گشتی و ایشانرا که در آن ساکن میبودند
 از درویشان و جز آن هر چه نصیب بودی بردستی او دادی و صد هزار معذرت
 دیگر کردی و این سخن هم بجستی که اگر از این حال کسیر یابد زینهار عیش او نگویند چو نروز
 شدی بارعام آدمی فرمودی که آن مسلمانان را بیارید که شایسته و شایسته حکم ایشان
 می آورند و هر یک را پیش خود طلبید و بر اندازد هر یک چیز بدادی و بر دین سگند
 دادی که چون شما را علف نماند و بقوت در ماند و یا کسی بر شما ظلم و تعدی کند
 بیا نید که من بر پشت ششتم فرستادم و فریاد عدلت بر در آید و بخت آنرا بجنبانند من
 شما را با انصاف رسانم که فردای قیامت طاقت دعوی شما ندارم آنگاه خو چه
 قطب السلام ادام الله برکاته فرمود که این سخن از برای آن گفتم تا از گردن او ساقط شود
 که فردای قیامت محض او باشد که من گفته بودیم شما نیامدید آنگاه همدین فرمود
 شبی از شهر آمد ما گوی بیاید و پای دعا گرفته ماند گفت ما را چند رنج داری بر
 حاجت که هست بخواه گفت حاجت آندام که چنانچه بطلب از حضرت رب
 العزت این مملکت و ایندایم چون فردا قیامت شود مرا خواهند بر این مملکت
 و حساب خواهد بود در آنوقت و فرمود که ایید بعد از آن که من سخن قبول کردم آنگاه
 باز گشت آنگاه فرمود که از شما هر یک یک را در بر آن بنده درویشان است که دره
 از محبت ایشان خالی نیست آنگاه فرمود که حقته جانب بدایون مسافر بودم
 و این ششلی نیز در بدایون بود یک را برای گویی با حقن بیرون رفته بود بر سحر
 و شیخ چیزه از دالی در خواست کرد او را هیچ ندا چون بیشتر رفت
 چو آن استاد بود و تا و تندرست دست در کینه کرد و مبلغ از شکهای ز

بیرون کشید و او را داد و پیشتر شد شمس دلی دہلی بروی سہی کارکن کرد و گفت
آن پیر از من چیزے درخواست من اور ایچ ندادم و آن جوان رانا خواستہ بدادم
تا بدامند کہ اگر خواست من بودی آن پیرا چیزے میدادم کہ اونی سخن بود فاما
ہرگز میدہد خدا ایتعالی میدہد در میان من گیتہم کہ گویم اورا چیز می دادم و این را
چرا ندادم ہرچہ بہت برستہ خواہست خدا ایتعالی عزوجل بہت آنجا بہدین
محل فرمود در آنچہ شیخ الاسلام دہلی بردارم شیخ جلال الدین تبریز حتمہ اعلیہ
دعای رفع کرد کہ نظر بر امارہ دار دود غومی دہشتے میکند چنانچہ آنچہ تسبیح شمس دلی
رسید بیچ بروی شیخ جلال الدین نگفت شیخ الاسلام دہلی در نیکار و خوشست
و کار بہد گیتہد کہ محضر کردند اشارت شمس دلی شد کہ شیخ جلال الدین حاضر
آوردند و عالمی نیز در آن محضر حاضر بود شیخ جلال الدین گفتہ فرستاد کہ برین
دعوی منصفی باید شیخ الاسلام دہلی گفتہ فرستاد منصف ہرکرا شما اختیار کنند
باز شیخ جلال الدین گفتہ فرستاد کہ شیخ بہاء الدین زکریا در میان ما منصف
باشد شیخ الاسلام گفتہ فرستاد کہ شیخ بہاء الدین در ملتان است او کے خواہم
شیخ جلال الدین گفتہ فرستاد کہ فردا بوقت محضر خواہم رسید الغرض کہ وزدوم
آن محضر شد جملہ صدور ائمہ مشول شیخ ہرمبہ حاضر شد شیخ جلال الدین ہم بیامد
در صفت تعالیشست بزرگے گفت کہ بالاتر بیامد شمس دلی چندی
معذرت نمود کہ جلال الدین از بابا لار نشینند شیخ جلال الدین فرمود این زمان
مقام دعوی بہت مقام من ہمین بہت بعد از ان ہر کسی از ائمہ و صدور و
شیخ الاسلام حدیثی و روایتی بہناسب حال شیخ جلال الدین میگفتند کہ چنانچہ
شد کہ آواز برآمد کہ شیخ بہاء الدین زکریا قدس سرہ العزیز رسید ہر خلق
تعجب بہاند بایکدیہ میگفتند کہ خدمت شیخ بہاء الدین را کہ خبر کرد ایشان

از ملتان کے روانہ شدند مکے ایجا رسیدند و پچنین کہ شیخ بہاؤ الدین نیکریا
 بوقت محضر رسید و ان مجلس در آستانہ آنجا کہ خلق بغلین کشیدہ بودند با استاد و نظر
 کرد بغلین شیخ جلال الدین را بشناخت و از زمین برگرفت و بوسید و بر سر
 و دیدہ بہاد و فرود آورد و در آستین مبارک کرد و سلام گفت و نزدیک شیخ
 جلال الدین نشست ہمین کہ نفس الی را این خبر معاینہ شد و گئے موسمی خلق کرد
 و گفت بزرگے شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد منصفی کہ آمدہ بود و پچھو مولائی
 بہاؤ الدین بغلین شیخ جلال الدین بوسید و در آستین کرد با او چہ دعوی
 بس معلوم شد کہ این سخن دروغ است کہ شیخ الاسلام دہلی در باب شیخ جلال الدین
 رفع کردہ است این فعل را ایشان نیست جملہ صدور وائمہ و نفس الی معذرت
 بسیار مدعو هستند لغرض شیخ جلال الدین شیخ بہاؤ الدین برود باز نشند
 در کنارہ جوئی آمدند شب ہما سجا کردند چو روز شد شیخ بہاؤ الدین دروغ کردہ
 جانب ملتان روانہ شد و شیخ جلال الدین جانب ہندوستان بسمت
 لکھنؤئی روانہ شد و مدتی در حیات بہاد بعدہ نقل کرد الغرض سہی بر
 نیاد کہ شیخ الاسلام دہلی بیلائی در شکم مبتلا شدہ ہم حان نبرد آنگاہ سخن در دنیا
 فتاد بر لفظ مبارک را اند کہ سالک را ہیچ بزرگ ترازد دنیا نیست زیرا کہ
 کسی سجدہ نمیرسد ازین سبب کہ در دنیا مشغول و ملوث میباشد و اہل سلوک
 فرمودہ اند کہ میان حق و میان بندہ ہیچ حجابے بیشتر از دنیا نیست پس ہر کہ در
 دنیا فرود شود از خدا باز ماند ہما قدر کہ مردم بد دنیا مشغول شوند ہماں مقدار از خدا
 دور ماندند و جدا افتند آنگاہ فرمود کہ روزیکہ در دنیا روند جملہ ملکوت بران جڑ بستند مگر
 ابلیس لعین کہ شاد شد و گشت فتنہ قائم گشت در میان فرزندان آدم کہ از برائے
 این بہرہ را در مرہ را در ہلاک کنند و خوشاوندان از حقیقت اور ہم پرند و شہر را از پائے

بن مهر خراب شود و آدمیان از یکدیگر جدا گردند و در عداوت باشند و هلاک شوند
 و دنیا برقرار ماند لغرض این مهر دنیا را ابلیس لعین با کرام تعظیم تمام چشم نهاد و فرمان
 شد الیزایل شیخه کردی مهر دنیا را تعظیم تمام چشم نهادی عزایل گفت
 الهی دنیا را تعظیم تمام چشم نهادم تا بر که این را دوست دارد و درین فردود شود او
 یکجای از من سجده کنی را بغیر بهم و بدین مردار مشغول گردانم که از جمله طاعات و عبادات
 و خیرات دور اندازم پس چون او قرین من گردد و نزدی هلاک شود و آن مال و مکار
 خورند و از میان رفته باشد آنگاه خواجه قطبک سلام بر لفظ مبارک کند که بی وفاء
 و مکار که این دنیا است و کسانیکه در دوزخند ایشا از جانی پیدانه همه را هلاک کرد
 و خود برقرار آنگاه فرمود که دنیا را بر همه دوستی و یاری بست مگر بر دویشان که ایشان
 او را پشت پائی زده اند و از خود دور داشته اند آنگاه همه درین محل فرمود که خواجه
 یوسف چشتی رحمة الله علیه گفته که در دین محمد صلی الله علیه و سلم مردان باشند که
 همین دنیا هزار بار برده ایشان بیاید و بگوید که ای خواجه گان اگر مرا قبول نیکیند
 باری قتی از اوقات بگویم چشم درین ضعیفه بیند ایشان از تنگ چشم نه بیند مگر آنگاه
 بفرمایند اگر بار دیگر بر در آمدی هلاک خواهی شد بعد از آن همه درین محل حکایت فرمود
 که بهتر کسی علیه السلام خورسائی بد حال کرد نقاشی را دید او پرسید تو کیستی
 گفت من ضعیفه دنیا ام بهتر علی علیه السلام گفت چند شو بر کرده گفت بجهت
 و انداز که اگر چیزی محدود و محصور باشد بگویم بهتر علیه السلام گفت از آن
 شوهران بیخ کدای ترا طلاق گفته اند گفت بر من کشتن ایشان ناپیدا و من بر
 قرار آنگاه خواجه قطبک سلام ادا مامد بر کانه آری و بگریست و فرمود که در پیش
 را راحت تمام است و انداخته های دنیا این است اما فاقه که سختی در کار نیست
 آن باشد که شب در فاقه باشد آن شب معراج او باشد زیرا که اهل سلوک تصویف

میگویند که معراج العیفری لیلۃ الغلاۃ یعنی معراج در آن شب است که او را فاقه
 باشد پس بیچ نعمت بالاتر از نعمت درویشی نیست بنگاه خواجه قطب الاسلام
 ادام السدر بر کاتبه فرمود که فاقه درویش با اختیار درویش است زیرا که ملکیت خود بر
 دست و داده است که تصرف کنی مالها را آن بمصرف رسان پس آدمی تواند که خود
 هم بخورد فاما به دیگران میدهد و خود فاقه میکند تا کار او بالا گردد و مقام بیشتر شود
 آنگاه چون خواجه قطب الاسلام ادام السدر بر کاتبه این فوائد تمام کرد برخاست و
 استاده شد و چشم در بر او داشت و در عالم تجریش مشغول شد و با گو باز گشت و خواجه
 مقام خویش آمد الحمد لله علی ذلک بحسب مقتضای
 بهار شنبه است ایام و ثمانین و هشتاد و دو سال حاصل شد قاضی ملک الدین
 و مولانا شهاب الدین الحنفی و شیخ محمود موزه دوز و خواجه تاج الدین غزنوی
 و مولانا فقیه خدا داد و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید شرف الدین مولانا
 غفر الدین ترک و مولانا علاء الدین و قاضی عماد الدین و مولانا غفر الدین زاهد
 این همه صاحب کشف و کرامت بخدمت خواجه حاضر بودند حکایت در سلوک
 میرفت و در میان قطب السلام ادام السدر بر کاتبه فرمود که مفتی امام الحرمین رحمۃ الله
 علیه یا ارباب خود نشسته بود و در استقفا پیدا شد امام الحرمین ذکر الله آغاز کرد
 بموافقت او آن همه بزرگان نیز که حاضر بودند آنقدر حمد ذکر بودند که خبر از خود نداشتند
 بعد از اعصاب مبارک ایشان از زیر هر یک چون عجب خون روان شد بر
 قطره که بر زمین سے افتاد نقش نام الله پیدا شد و از آن خون قطره که بر زمین افتاد
 از آن آواز گردید و آن می آمد که الله چون خواجه این حکایت بگفت در میان آن
 بزرگان مفتی و حالتی پیدا شد که هر چه در ذکر کردند چند آن ذکر گفتند که بیوش
 شدند بعد از آن چون از بیوشی باز آمدند خواجه این رباعی بر زبان مبارک راند

رباعی به ذکر نوش تو زهر دهن بشنوم به شرح تو زویشن می شنوم به کسب
 بنشد که بنی بنشام تمام قومی گوید من می شنوم به یاران در ذکر شدند
 چندان ذکر بگفتند که از هر موی مبارک ایشان جوینهای خون روان شدند
 و هر قطره که بر زمین می افتاد هفت سبزه جان الله از زمین پیدا شد و آنان به قطره
 آواز بلند ذکر پیدا می آمد و بعد از آن چون از آن ذکر فارغ شدند هر یک بمقام
 بنشستند و عالمی بر ناست روی بر زمین آورد و دست بود که جانب خط
 مانسی روان شود نظر خواجه قطب السلام ادام الله بر کاتبه بخواند و می افتد چشم
 پیرا بگرد پس از آن که من بگویم بر خور آغاز کرد که مولانا می فرمود ادم که روان
 خواهی شد نیز روی بر زمین آورد و گفت اگر فرمان شود فرمود که برو تقدیر
 خدا یتعالی برین رخ رفته است که در وقت اسف آخره تو با نیا نیاشی آنگاه که
 سوئی جمع کرد فرمود که از برای زید اخمت دین دنیا و این در دوش فاش
 و اخلاص میخواستم بر همه بنخوانند و دعای خیر کردند آنگاه مصلایش داشتند
 و عالمی را عطا کردند با عصا و بهم فرمودند دو گانه نماز بگزارد و بنشین خدا
 روان شود حکم فرزن خواجه دو گانه نماز ادا کردم و بنشستم خواجه قطب السلام
 ادام الله بر کاتبه روی سوئی دعا گو کرد و فرمود که من امانت شما یعنی سجاده و
 تعلیل و دستار و خرقه بقاضی حمید الدین ناگوری خواهم سپرد بعد از نقل
 من پنجم چهارم روز شما خواهید آمد و این امانت را خواهد پدید گرفت پس من که
 خواجه این سخن بگفت لغو از مجلس برخاست هر سه خواجه را دعا کردند بعد
 از آن خواجه فرمود که من نیز در وقت نقل خواجه خود شیخ الاسلام خواجه
 معین الدین حسن سجری قدس الله سره العزیز حاضر نمودم و ایشان
 نیز خرقه بمن نهاده با همین سجاده روان کرده بودند چنانکه دعا گوئی شما

کرد آنگاه فرمود که مرید را می باید که بر سنت پیران خود ثابت باشد و در تعین
سجود و رکعت نافذ از روی ایشان شرمند نگردد و آنگاه سخن در خوف افتاد بر
لفظ مبارک را ند که خوف تلذیه حق است بر لب بے ادب تا بر که از خدگان
بی ادبی کنند بران تا زیاده را راست کنند تا راست بایستند آنگاه فرمود که
در هر دلی که خوف حق در آید قاروره آن دل را ذره ذره گرداند آنگاه فرمود
که محققه خواجه سفیان نوری رحمت الله علیه زحمتی داشت بارون رشیدی
تر سابر و فرستاد که آن طبیب از حد عاذق بود چون طبیب نزدیک خواجه
سفیان آمد دست بر سینه خواجه سفیان نهاد لغره جرد و میقتاد و گفت سبحان
در دین محمد علیه السلام این چنین مردانند که از ترس خدا تعالی تمام قاروره
دل و ذره ذره گشته است آن طبیب بر کلمه گفت و سمان شد این خبر به
بارون رشید رسید که طبیبی که شما فرستاده بودید او مسلمان شد گفت من
دانسته بودم که طبیب بر سر بسیار فرستاده ام این ندانستم که بیا بر طبیب
فرستاده ام آنگاه فرمود که اهل سلوک میفرمایند اگر درویش خوابد تو نگویی
را محبت گیرد باید که زهد و طاعات بسیار کند و اگر فقر را محبت خواهد در
فقر نامزد می بسیار کند و اگر در قرب محبت طلبد نا امید می در خویش و در
طاعت خویش بسیار آرد آنگاه درین مقامات برسد و اگر این چنین نکند
ضائع ماند بعد از آن روی سوئی دعا گوئی کرد و گفت ای فرید تو ما را
در دنیا و آخرت یاری نماید بشنو غافل نباشی که اهل سلوک می فرمایند
که راه طریقت را می هست پر خوف هر که درین راه قدم نهد بغفلت در منزل
گاه عزت نرسد مگر بین طریق که اهل آن راه فرموده اند که چون مردم بر در حق
برسد و تاب است بلا آن در نگوید هرگز کشاده نشود و تا زبان اندر دبا نخواند

بار نیاید و تا بقدم دولت نرود و ہرگز بمنزل گاہ عزت نرسد آنگاہ فرمود کہ سی سال بریاضت گذشتہ تا بہم نہ یا ہما بار نہ خواہم نہ اندازد و تا بہم نہ و تہا در کوفتم و کشادہ ندا بہم قدم ہا بر او و ز فتم بمنزل گاہ عزت نرسیدم ہمینکہ خواہی قوط البیضاء ادام اللہ بر کاتبہ این فوائد تمام کرد ہر یک عزیزان معنی ہر زمین آوردند و باز گشتند چون نوبت بہ آج ہر دم در کنار گرفت و بگریست و این لفظ ہر زبان مبارک را نثار بذا فراق پنی و بینک پ بعد ہر نمود کہ حق ارادت بہ ہر سخت چیز لیست برو کہ ترا بخدا سپردم و بمقام قرب و عزت گاہ رسانیدم ہمین کہ یگشت در عالم تحریر افتادہ مشغول شد و دعائے گوی باز گشت این فوائد سلوک بود کہ از زبان

مخدوم عالمیان شنیدہ و درین مجرثات

افتادہ الحمد للہ علیک

تہمت

اعلان

ہمارا کتب خانہ بہت عرصہ سے پبلک کی خدمت کر رہا ہے۔ اور یہی وجہ ہے کہ ہمارے کتب خانہ کی کتابیں نہ صرف تمام ہندوستان میں جاتی ہیں۔ بلکہ کابل۔ بلخ۔ بخارا۔ بغداد۔ غرض دنیا کے ہر حصہ میں منگائی جاتی ہیں۔ معاملہ نہایت دیانتداری سے کیا جاتا ہے ہر قسم کی کتابیں ہمارے عایت مل سکتی ہیں۔

مراقبہ شیخ آہنی بخش و جلال الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاہور

برخی از احوال حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی

بدانکه حضرت خواجه از اکابر و لیا و حل اصفا است ثانی عظیم تر تعالی شدت مستجاب دعوت
 بود هر چه که از زبان مبارکش می آید همه انطور شد و غرق فقر و ارادت از خواجه عین الدین
 حسن بخاری پوشید اصل و می سادات اوشی بود که قطب از قصبات ماوراءالنهر است و سید
 حسینی است و نسب شریف می بچند واسطه بچهره امام جعفر صادق رضی الله عنه
 میرسد بنظر این که خواجه قطب الدین بختیار اوشی بن سید کمال الدین بن سید موسی
 بن سید احمد اوشی بن سید کمال الدین بن سید محمد بن سید احمد بن سید
 اسحاق است بن سید حسن بن سید معروف بن سید محمد حسینی بن سید رضی الدین
 بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی الله عنه نقل
 است که چون عمر خواجه قطب الدین بیکی نیم سال رسید پدر بزرگوارش وفات یافت
 و والدش که عقیقه روزگار بود خواجه را بسا عاقلیت خود پرورش کرد و چون به پنج
 سالگی رسید همیشه صالح بود خواجه احوالش نزد قدسی شیرینی هر امش کرد و گفت که
 پسرم ما برکت تعلیم حواله معلمی کن که بیایم تا هر بی باطنی معلوم باشد و خواجه را همراه گرفته
 روانه در راه او با پدرش حمیر اتفاق ملاقات افتاد پرسید که این طفل را کی میبری گفت
 بیکه میبرم گفت من حواله کن ادرایش معلمی برم که این بحکامات علوم رساند پس آن پیر
 خواجه از نزد شیخ ابو هض اوشی قدس سره بر فرمود که حکم الحاکمین چنین است که در تربیت
 و تکمیل این پسر هیچی موقوفه بکار بری شیخ ابو هض دست قبول بر نهاده و آن پیر اخصت
 کرد و خواجه متوجه شد و فرمود که ای طفل بختیار هستی که خضر علیه السلام ترا بمن حواله کرد و حکم
 خدا بر ای تنگیس تو رسانید پس خواجه در چار و ده بحفظ قرآن پرداخت و مانند کایام بحکامات
 علوم رسید چون ببلوغ رسید تلاش علم باطنی قدم برداشت و بخدمت خواجه

معین الدین حسن سجری رسید دست ارادت بدان آن حضرت نمود و در سفره سالی
 خرقه خلافت یافت و حسب الشاد پیر روشن ضمیر قطبیت دلی نامور شده و در دلی رسید
 بهدایت خلق مشغول شد و چون حضرت خواجه دولتی افزای دلی خدا اجتماع میدان و
 طالبان حق بدر و از بنیض انداز به جدی گردید که هر روز در بازار خلق حاضر خدمت بابرکت
 می بودند خواجه نجم الدین صغری که خلیفه خواجه عثمان بارونی در در خواجه تاش خواجه بزرگ
 بود در دلی سکونت داشت برین رونق بازاری خواجه صد میزد و برین آشنای خواجه
 بزرگ از اجمیر دلی تشریف آورد و به صغیر و کبیر شاه گداخت خدمت خواجه حاضر شدند الا خواجه نجم الدین
 صغری که حاضر خدمت خواجه نشد خواجه بزرگ آن راه عنایت بزرگان بنده مبارک خود
 در خانه نجم الدین صغری قدم رنجه فرمود و باعث رسیدگی افسار نمود گفت که شما
 قطب الدین خلیفه خود را در دلی گذاشتید که همه مردم شهر بر در او چندان سجده و احترام
 که دیگر را بزرگ سبزه می کنند خواجه بزرگ این سخن ناخوش شده با خواجه قطب الدین
 در دلی با قطب الدین شما به راه با اجمیر بروید که بعضی مردم از ماندن شما در اینجا
 ناراض اند پس خواجه قطب صفت شاد بر کاب فیض انتساب اسباب
 روان گشت مردم دلی از اگا و اصافرو چون از بیخالی خبر یافتند تعاقب
 دیدند و گفتند که خواجه قطب الدین قدم می نهاد خاک اینجا پست شده سر بر چشم کشید
 و بخدمت خواجه نسیا می نمودند که مد خواجه قطب الدین را از اینجا بزرگد کامرانی
 بر آتای جدایی خواجه نیست حضرت خواجه بزرگ چون اینحال مشاهده کرد فرمود
 که خواجه قطب الدین تو همین جا باش که مردم دلی خاک پای تو را نمی گذارند چنانچه
 به دستور رونق افزای دلی مانند چون چند سال بر بیخالی بگذشتند خواجه
 بزرگ باز آسپنا ب را در اجمیر طلب کرد کلاه و دستار گوهر بار خود بپوشید
 حق پرست خویش بومی عطا فرمود عصای شیخ عثمان مارونی و صحیفه

و مصلا و خرقه نیز حرمت فرمود و ارشاد کرد که این امانت از حضرت شاه
رسالت علیه التحیه بمارسید باقی او بجا آوردم و نیز حق این نیکو سجا آنکه منظره
قیامت را در وی مشاهده نمود و شهادت نبوت شمسار بنانتم این بعز نمود و باز بدلی
رخصت کرد و بعد رسیدن خواجه بمقام دلی بعد بیست روز واقعه جاگیر الی حیرت
افزا خواجه بزرگ توفیق آمد و در کتاب سیر الاقطاب غیره کتب لار تب
احوال انتقال خواجه عبارت تحریر است که روزی بخلافه و الاجاه خواجه منبگامه
سماع گرم بود و قوالان این بیت میخواندند **عاشق رویت کجا بیند کجس**
بسته موت کجا یابد خلاص خواجه را از استماع این قول حالت مجد عا شد و
قوالان را پیش خود طلبیده و تاجد می نمود که ممدین آشنا صلاح الدین پسر کریم الدین
و نصیر الدین غزل خوانان این بیت آغاز کردند **کشتگان خنجر تسلیم**
از غیب جانی دیگر است از استماع این بیت چنان حالتی بحال آن اهل کمال
طاری شد که چون جست میزد بقدرده درجه بالا میرفت و باز بر زمین می آمد و ناس
روزمین حالت در پیش ماند البته بوقت نماز بهوش آمد و بعد ادائ
نماز باز تواجده شغل شد بعد از سه روز ازین هر دو خواجه صد **اشیخ ابرم**
ذات جاری و قطره نای خون چکیدن گرفت و از آن قطرات بر قطره که بر زمین
بیفتادی نقش شد بعد از چهار روز از هر دو هر اعضا صد **سبحان**
بر آمدن آغاز شد از قطرات خون کلمه سبحان اسد و الحمد تسه تحریک گشت برگاه
که غزل خوانان میگفتند **کشتگان خنجر تسلیم** اما حضرت خواجه گویا ازین چنان
در میگذاشت میبدم محض میگردید و وقتیکه میگفتند **هر زمان از غیب جان دیگر**
است باز زنده میشوند و ازین جست میزد و چون **مخ نیم بسمل می** طمید آخر
تبیان چهار دهم ماه ربیع الاول که روز پنجم از آغاز سماع بود قوالان را از

خواندن صحیح ثانی بشارت منع فرمود و لغزہ بزد و جان عزیز بجانان سپرد
 عز و عظیم از حاضرین بامتکین برخاست و چون جنازہ فیض اندازہ طیار شدہ
 سلطان شمس الدین قمس بادشاہ ہند کہ مرید خاص و خلیفہ راستین
 خواجہ و دیگر فقرا و خلفا و مشائخ و خوانین شاہی و عوام سکنا دہلی جمیع
 کثیر نمودند خواجہ ابو سعید گفت کہ حضرت خواجہ وصیت کردہ
 بود کہ امام جنازہ نماز کس باشد کہ گاہے از ارنبش بحرام نکشادہ باشد سبوت
 بامی عصر و تحیر ادلی و الفاضل نماز گاہی از ترک نشدہ باشند باستماع این معنی
 سلطان شمس الدین تا دیر خاموش ماند کہ دیگر کسے موصوفہ بدین صفات
 از حاضرین وقت پیدا گردد و امام جنازہ خواجہ آنکس شود۔ چون بچکس پیدا شد
 ناچار سلطان خود بانامت پیش آمد و گفت کہ میخواستم کہ کسی را بر حال من
 اطلاع نباشد لیکن چون بچنین حکم داد چارہ ندارم پس نماز جنازہ ادا کرد و از یک
 جانب جنازہ را خود برداشت و سہ طرف دیگر اولیاء الدین برداشتند
 و بہدفن مقدس آورده دفن کردند و فات جناب قطب القطاب
 بقول صاحب سفینۃ الاولیاء و اخبار الاولیاء معراج الولایت
 وغیرہ کتب و الارتب بتاریخ چار و ہم ماہ ربیع الاول و
 سن ششصد و سی و چہار ہجری است و سنین عمر
 شریف پنجاہ و دو سال فقطہ

تمام شد

المستہرأ۔ شیخ الہی محمد جلال الدین تاجران کتب میر بازار لاہور